

## مقدمه

استاد محمد مجتهد شبستری در آخرین گفتارشان در حوزه دین‌شناسی و کلام جدید اسلامی، باب وحی و قرآن آرای برگزیده‌اند که در عین بداعت، جای تامل و تعمق بسیار دارند. از آن که هر سخن و رای تازه و نامانوس، به سادگی در اذهان جای نمی‌گیرد و با دانسته‌ها و باورها مانوس متلائم نمی‌افتد، علی‌القاعده آرای بدیع جناب شبستری نیز با واکنش‌های انتقادی روبه‌خواهد شد. اما به نظر می‌رسد نواندیشان مسلمان (دست‌کم بخشی از آن‌ها) نیز نمی‌توانند تمام آرای ایشان در باب وحی و قرآن موافق باشند و حداقل در آن‌ها جای چون و چرای بس می‌بینند. اینجانب به دعوت جناب استاد که خواسته‌اند آهل نظر برای غنا بخشیدن به این مباحث در فضای دین‌شناسی وارد شوند و ملاحظات خویش را عنوان کنند، پاسخ مثبت داده‌ام و در این نوشتار می‌کوشم بر مدعیات ایشان در مورد وحی و قرآن تامل کنم و با طرح برخی ملاحظات نقد پاره‌ای از آرای ایشان، احتمالا به بحث و گفت‌وگو پیرامون یکی از بنیادی‌ترین عقاید اندیشه‌های دینی مسلمانان و نیز یکی از تازه‌ترین آرا درباره وحی و قرآن کمک کنم. البته لا است اشاره کنم این احتمال نیز وجود دارد که من در فهم درست و درک جامع نظریات و آرا ایشان دچار قصور یا تقصیر شده باشم.

به استاد گفته‌ها و نوشته‌های پیشین شبستری (که البته در آخرین گفتار، وضوح و شرح بیشتر می‌یابند)، مدعیات ایشان حول محور وحی و قرآن را می‌توان در دو اصل بنیادین خلاصه کرد. ۱. قرآن لفظ و معنای کلام نبی است.

۲. این کلام نبوی کاملا تفسیری است و صرفا حاوی نگاه و بینش پیامبر از جهان و برخی پدیده‌هاست. اینک دو اصل محوری قرآن‌شناسی شبستری را به ترتیب در دو بخش مورد بحث و مذاقه ق می‌دهم:

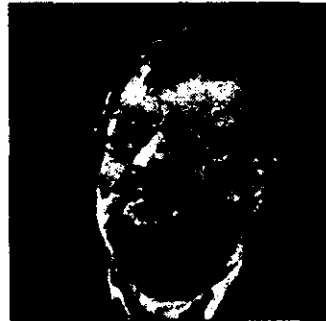
### بخش اول: قرآن کلام نبی است

در این بخش گفتار ما ذیل عناوین زیر خواهد بود:

#### الف. طرح و سابقه مسئله

می‌دانیم که از قرون میانه اسلامی، نظریه شاذی وجود داشته که بر اساس آن لفظ قرآن وحی نیست، خلونند معانی و مفاهیم را به گونه‌ای به نبی القا کرده و او یا زبان و بیان شخصی و قومی (زبان عربی) با توجه به فرهنگ زمانه و ادبیات و افکار عموم مردم عرب‌زبان سده هفتم میلادی در حجاز، آن معانی در واقع پیام خلونند را به مردمان آن عصر و زمان و مکان معین انتقال داده است. در این تلقی از وحیا بودن قرآن، می‌توان قائل شد که خلونند مفاهیم را املا کرده و محمد (ص) با انشای خود آن‌ها را در قاف زبان و بیان ویژه و قابل فهم به مخاطباتش ابلاغ کرده است. برخی از معتزله چنین نظری داشته‌اند. سده سوم معمربن عبدالسلمی معتزلی می‌گوید: قرآن یک اثر ساخته انسان است به آن معنا الهی است که پیامبری که آن را به وجود می‌آورد مخصوصا از طرف خداوند این موهبت بوده است که قدرت این کردن آن را داشته باشد و نیز آن را چنان به وجود آورد که نماینده اراده و قصد خدا باشد. کلام خدا تنه معنای قابلیت است که خدا به پیغمبر خود ارزانی داشته است تا اراده خدا را با الفاظ بیان کند. <sup>۱</sup> دلیل کلام هم آن است که شماری از معتزله (از جمله معمربن و پیروانش) قرآن را عرض و مخلوق می‌دانند. <sup>۲</sup> نظریه و امثال آن هیچ‌گاه در برابر نظریه غالب و اجتماعی متفکران مسلمان، قدرت چیرگی و خودنمایی و جریان‌سازی پیدا نکرد و فراموش شد. البته این نظریه در سالیان اخیر در جهان اسلام و ایران، البته با تبیین‌های امروزی، بار دیگر مطرح شده و برخی از متفکران نواندیش مسلمان (از ج دکتر حسن حنفی <sup>۳</sup> و دکتر حبیب‌الله پیمان) به آن گرویده‌اند و به طرح و ترویج آن اهتمام کرده‌اند. مقابل، نظریه مشهور و تقریبا اجتماعی مسلمانان قرار دارد که می‌گوید هم لفظ و هم معنای قرآن از سد خلونند بر قلب پیامبر نازل شده و او آن را عینا و بی‌کم و کاست به مردمان ابلاغ کرده و سپس وحی ملفر را به وحی مکتوب تبدیل کرده؛ متن مکتوبی که بعدها در قالب کتاب منون (بین‌الدفتین) تدوین شد به عنوان سند دینی و وحیانی خالص مورد توجه و قبول عموم دینداران قرار گرفته و برای همیشه مراد ایمان و عقاید دینی و داور نهایی در منازعات فکری و تفسیری مسلمانان خواهد بود.

اما واقعیت این است که از همان آغاز (بویژه از نیمه دوم سده دوم هجری که معارف دینی شکل گرفت و عصر تدوین آغاز شد)، یکی از معضلات پرچالش فکری بین متفکران و عالمان مسلمان، پاسخ



## قرآن؛ کلام خداوند

حسن یوسفی اشکوری

رشد های بنیادین پیرامون مفاهیمی مانند "وحی" بوده است. دلیل ظهور این چالش نیز آن بود که پس از آشنایی مسلمانان با افکار و عقاید اقوام دیگر و پس از نفوذ و رسوخ اندیشه های فلسفی و کلامی یونانی و نوافلاطونی و ایرانی و سریانی و اسکندرانی در حوزه تفکر دینی، افکار اسلامی گسترده و عمق بیشتری پیدا کرد و پرسش های نازم های در افتاد که ناگزیر باید پاسخ هایی درخور می یافت. گرچه پاسخ ها متفاوت بود و از این رو دیدگاه های کلامی متنوعی نیز ذیل دو مکتب بزرگ کلامی معتزله و اشاعره پدید آمد، اما تفکران عموماً بر آن بودند که پاسخ ها هم مستند به منابع متنوع و اجماعی اسلامی و هم خردپذیر و معقول باشد و عاقلان و خردمندان با برهان و استدلال بر مستندات ایمانی و اسلامی مهر تایید برتنند. در چنین روندی، هر چند باور به "وحی لفظاً" مورد قبول واقع شد و تقریباً تمام معارف دینی (فقه، کلام، تفسیر و حتی بعدها عرفان و فلسفه) بر بنیاد قرآن پدید آمدند و بالیدند اما تحلیل مفهومی و عقلی و تجربی پدیده های نامحسوس همچنان به مثابه یک "راز" و در ابهام باقی ماند. عارفان و فیلسوفان و متکلمان کوشش های بسیار کردند تا تبیین روشن و معقول و مفهومی حقیقت وحی و قرآن ارائه دهند و سخنان مفید روشنگر و معقولی نیز در این باب گفته شده است ولی هنوز دقیقاً روشن نیست که وحی واقعا چیست و چگونه کلماتی از جنس زبان و بیان شری و آن هم به زبانی معین (عربی) از سوی خداوند به یک انسان امی القا شده و او را مکلف کرده است که آن را عیناً به دیگران ابلاغ کند؟ یا این کلمات مستقیم گفته شده اند؟ چگونه؟ مگر ممکن است خداوندی که تعین مادی و بشری ندارد، بتواند کلماتی از جنس زبان آدمی زاد بگوید؟ یا مبر چگونه آن را شنیده و دریافت کرده است؟ دل شنیده یا به گوش؟ در خواب یا بیداری؟ از رشته وحی (جبرئیل) سخن گفته می شود که لام الهی را به پیامبر رسانده است اما فرشتگان نیستند و چیستند و چه ماهیتی دارند؟ روشن است تا زمانی که حقیقت فرشتگان (ملائکه) روشن نشود سخن گفتن از جبرئیل یا هر فرشته دیگر و انتقال و القای وحی به انسان، آسان نیست. شکل بنیادین در این جا آن است که چه تصور تصویری از خداوند داریم، آیا او خدایی مشخص با صورت است یا غیرمتشخص و بی صورت؟ گر به تنزیه معتقد باشیم و خدای غیرمتشخص،

آن گاه سخن گفتن او و آن هم به زبان بشری به چه معناست و چگونه ممکن است و به هر حال، در این صورت مفهوم دقیق "کلام الهی" چیست؟ در گذشته، کم و بیش مطالبی در این مورد مطرح شده و راز گشایی هایی صورت گرفته، اما کلیات همچنان باقی است. دو قرن اخیر، به دلیل نفوذ افکار فلسفی و بویژه نحله فکری پوزیتیویسم غربی در جهان اسلام، برخی کوشیدند از منظر علوم تجربی به این معضل پاسخ دهند و راز آن را بگشایند و مشکلی را حل کنند. سیداحمدخان در شبهه قاره هند و مهندس بازرگان در ایران، دو نمونه بارز این رویکرد به شمار می روند. کتاب مساله وحی بازرگان تلاشی است در این زمینه. حتی دکتر پیمان نیز برغم اختلاف نظر جدی با رویکرد بازرگان، عمدتاً از منظر پوزیتیویستی به تبیین وحی اهتمام دارد. اقبال با رویکرد فلسفی-تجربی و طرح نظریه "تجربه باطنی" آرای در این باب اظهار کرده است. طباطبایی با دیدگاه فلسفی-کلامی و البته با چاشنی علم گرایی جدید، گامی در این جهت برداشته است. کتاب وحی یا شعور مرموز ایشان، مرجع قابل توجهی در این زمینه است. افزون بر منشاء وحی و ماهیت زبانی-معرفتی آن، متن قرآن نیز در مقام تفسیر عمدتاً از منظر علم و تجربه علمی و حسی تفسیر و تحلیل می شود و متفکران تجربه گرا می کوشند آیات قرآن، بویژه آیات و موضوعاتی را که در حوزه علوم طبیعی و نیز تاریخ قرار می گیرند، به گونه ای تفسیر کنند که یا با معیارها و داده های علوم روز سازگار باشد و حتی عین آن و گاه پیشرفته تر از علوم مدرن بنماید یا حداقل در تعارض با نظریات علمی جدید نباشد. آثار و افکار کسانی چون طهطاوی، سیداحمدخان، طالقانی، حنیف نژاد و...، البته هر کدام در مرتبه ای، از چنین رویکردی پیروی می کنند. اما نمونه اعلا چنین رویکردی دو کتاب دین ارکان طبیعت و هفت آسمان است که در سالیان اول پس از انقلاب انتشار یافته اند.<sup>۴</sup> گفتنی است رویکرد علمی و تجربه گرایی (به عبارتی علم زدگی) از دوران مشروطه به بعد، بویژه در دهه های چهل و پنجاه، بر بسیاری از طلاب و روحانیون حوزه ها نیز سرایت کرده بود. عنوان اثر فلسفی مشترک طباطبایی و مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم یعنی رئالیستی دانستن فلسفه اسلامی شاهدی بر این مدعا است.

اکنون آقای مجتهد شبستری در استمرار سنت فکری یک نحله فراموش شده قدیم و در حال احیای جدید، نظریه کلام نبی بودن قرآن را به میدان آورده است تا در پی آن با تفسیری دانستن محصول وحی، یعنی قرآن راه جدیدی به سوی فهم این متن و مفهوم سازی گزاره های وحیانی بگشاید و فهم و تحلیل متن مقدس را به مثابه یک متن زبانی-تاریخی ممکن سازد. در واقع اصل نظریه و انگیزه شبستری در انتخاب این روش و پیشش، تازه نیست و تقریباً بازگویی همان نظریه فراموش شده قدیم است؛ آنچه در نظریه او جدید به شمار می رود، تجربه گرایی تمام عیار در فهم قرآن و در نهایت دوری بیشتر کتاب مقدس مسلمانان-که عموماً آن را کلام الهی می دانند از منشاء ماورایی و مینا قدسی آن است. تب. تحلیل شبستری از پدیده وحی در این جا می کوشم با استفاده از چند جمله مجتهد شبستری و ترکیب آن ها، گزارشی مختصر اما روشن از نظریه وی ارائه دهم.<sup>۵</sup> در قرآن، وحی همان اشاره و انگیزختن است که فعل خداست. این اشاره و انگیزختن تنها در مورد پیامبران به کار نرفته است، مثلاً حرکت غریزی زنبور عسل هم در قرآن "وحی خدا" نامیده شده است. (سوره ۱۶، آیه ۱۸) از طرف دیگر در آیه ۵۱ سوره ۴۲ آمده است: "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا...". در این آیه، وحی مستقیم یا وحی با رسول (فرشته) گونه ای فعل تکلم به شمار آمده که می توان به خدا نسبت داد. (چنان که در آیات دیگری خلق همه موجودات تکلم خداوند به شمار آمده است. سوره ۳۶، آیه ۸۲). با جمع میان مفاد این آیه و مباحث پیشین می توان گفت از نظر قرآن، تکلم خدا با نبی اسلام است که سبب بعثت پیامبر و تکلم او یعنی خواندن آیات قرآن می شد. دعوی او [نبی] این بوده که او یک انسان ویژه است که بنا به تجربه اش خداوند او را برگزیده، برانگیخته و او را از طریق وحی به گفتن این سخنان (تلاوت) قرآن توانا ساخته است. این توانا سازی به سخن گفتن در قرآن "وحی" نامیده می شود. با توجه به چنین تحلیلی از پدیده وحی، جناب شبستری به این اصل بنیادین می رسد که قرآن کلام نبی است نه خداوند. در عین حال همین کلام کاملاً انسانی و نبوی را به اعتباری الهی هم می داند: گرچه کلام خود وی است ولی یک منشاء الهی دارد... اما دعوی او این بود که این طور نیست که خود وی به این تکلم تصمیم گرفته

باشد. تجربه وی این بوده که او از سوی خداوند برگزیده (اصطفاء) و برانگیخته (مبعوث) شده و یک امداد غیبی به او می‌رسد که از آن به وحی تعبیر شده و بر اثر این امداد، قادر به این تکلم، یعنی اظهار جملات معنادار و مفهوم‌دار می‌شود و به این جهت آنچه در این تکلم قرائت می‌شود آیات (نمودهای) خداوند است چون از او نشأت گرفته‌اند و بر او دلالت می‌کنند و او را نشان می‌دهند.

### ج. دلایل شبستری برای اثبات مدعا

جناب مجتهد شبستری مدعی است که نه تنها نبی نمی‌گفته این کلام من نیست بلکه به صورت اثباتی هم می‌گفته که این کلام، کلام اوست و می‌افزاید که حتی قرآن نیز همین را می‌گوید و آن‌گاه از طرق مختلف برای مدلل کردن این مدعا اقدام می‌کند. این طریق را به طور کلی می‌توان در دو بخش خلاصه کرد:

#### ۱. زبان شناسی؛ ۲. شواهد تاریخی - قرآنی.

در مورد اول ایشان شرح نسبتاً مبسوطی از زبان و ماهیت و ساختار آن ارائه می‌دهد. وی با اشاره به این نکته که تنها با داشتن معنا و مفهومی از زبان است که می‌توانیم تصویری از کلام و گفت‌وگو و مفاهمه و مانند این‌ها داشته باشیم و با نقل قول از یکی از زبان‌شناسان آلمانی، چنین استدلال می‌کند: زبان (به مثابه یک سیستم از شکل اظهارات) با پنج محور قوام پیدا می‌کند: محور گوینده که زبان از او نشأت می‌گیرد و محور شنونده یا آدرسی که زبان به او متوجه می‌شود محور زمینه متن یا متن<sup>۶</sup> متن<sup>۷</sup> که جایگاه زبان است، محور

تفاوتی که وحی ملفوظ با کلمات بشری دارد، آن است که در کلام بشری گوینده را می‌بینیم یا می‌توانیم ببینیم و کلام او را مستقیم یا با واسطه می‌شنویم و با ابزار تکلم او آشنا هستیم، اما در کلام خداوند گوینده را نمی‌بینیم و سخن او را از طریق یک انسان معتمد و مصدق (در صورت اثبات صدق) می‌شنویم و چون آن کلمات تمام ضوابط و قواعد زبان بشری (عربی) را رعایت کرده است، برای ما قابل فهم و درک است

جماعت و اهل زبان که زبان در میان آن‌ها یک وسیله تفاهم مشترک است و زبان همه آن‌هاست و محور "محتوا" که زبان آن را بیان می‌کند. آن‌گاه خود نتیجه می‌گیرد: این ملاحظات فلسفی درباره زبان که امروز بیشترین طرفداران را میان فیلسوفان زبان دارد روشن می‌کند که زبان یک پدیده انسانی جمعی و دارای ارکان و مقومات متعدد است و تنها در جایی تحقق پیدا می‌کند که همه آن ارکان و مقومات موجود باشند و با فقدان بعضی از آن‌ها، زبان به کلی منتفی می‌شود.

و اما در مورد شواهد تاریخی - قرآنی، جناب شبستری با اشاره به آن که "هر کس قرآن را به عنوان یک متن تاریخی مطالعه کند، به وضوح می‌فهمد که میان پیامبر اسلام و قوم وی یک گفت‌وگویی جدی و قابل فهم از سوی دو طرف با سبک‌های مختلف در گرفته است، به تفصیل توضیح می‌دهد چگونه به استناد خود قرآن باید عقیده داشت قرآن کلام نبی است و این متن هرگز نمی‌تواند به عنوان یک متن قابل فهم سخن گوینده‌ای به نام خدا باشد که هیچ کس از او اطلاعی ندارد.

#### د. نقد و بررسی

اکنون باید دید این دلایل تا چه اندازه موجه، معقول و مقبولند. در مورد دلایل زبان‌شناختی، پیش از هر چیز لازم است بگویم این بر عهده زبان‌شناسان است که با توجه به بحث‌های مختلف و آرای متفاوتی که در این زمینه وجود دارد، در مورد مدعای مومنان (بویژه مسلمانان) در مورد زبان خاص وحی یا همان وحی ملفوظ اظهار نظر کنند و بگویند کلام وحیانی مورد ادعای پیامبران و مخصوصاً قرآن، چگونه کلام و زبانی است. اما در این مجال صرفاً درباره رای جناب شبستری و سخنان او که گاه مناقشاتی برمی‌انگیزد، می‌پردازم.

بی‌شک "کلام" و "زبان" و "بیان" به معنایی که اکنون مراد می‌کنیم و به گونه‌ای که در فرهنگ آدمی مطرح است، یک پدیده انسانی است و مکالمه و مفاهمه میان آدمیان از این طریق صورت می‌پذیرد و گرچه مفاهمه و انتقال پیام از طرق دیگری هم صورت می‌گیرد فعلاً فرض را بر این می‌گذاریم که زبان به مثابه یک سیستم از شکل اظهارات، با همان پنج محور یادشده قوام می‌یابد. در این صورت جای این پرسش هست که چرا نمی‌توان "وحی ملفوظ" را کلام دانست و آن را فهم و قرائت کرد؟ گرچه ما هنوز

شناخت و درک و تحلیل درست و علمی روش و دقیقی از پدیده وحی نداریم و نمی‌دانیم خداوند چگونه و با چه ابزاری یا پیامبران سخن می‌گوید اما (دقت شود!) مدعا این است که کلام وحیانی در مقام تنزیل "به لسان قوم" است یعنی در قالب الفاظ و بیان معین در زبان معین (عربی حج در سده هفتم میلادی) بر نبی نازل شده و آن را عیناً به دیگران ابلاغ کرده است. در این طرح، کلمات نازل شده کاملاً انسانی هستند چرا که تمام قواعد زبان عربی عصر نزول در آن رعایت شده و همان پنج محور نیز در آن حضور دارد. گوینده خداوند است که پیام خود را در "زمین" (Context) فرهنگ و تاریخ قوم عرب در قالب کلمات معین و در زبان عربی قابل فهم از طریق یک انسان به عموم آدمیان با خطاب "یا ایها الناس یا عموم مومنان یا ایها الذین آمنوا" انتقال داد است. چهار محور دیگر نیز به روشنی حضور دارند: شنونده: اعراب و در مرحله بعد تمام آدمیان زمینه و متن: زبان و فرهنگ عرب؛ جماعت: اهل آن زبان: اعراب عصر نزول؛ محتوا: خدا؛ توحید و آگاهی و اخلاق و عدالت و تمام موضوعات دینی. بنابراین در تلقی سنتی، اجماعی مسلمانان از وحی ملفوظ نیز تمام ارکان مورد نظر زبان وجود دارد و از این رو، مانند کلام دیگری، قابل فهم و درک و تفسیر است چنان که مخاطبان مستقیم آن کلمات، با اعتقاد به کلام الهی بودن آن‌ها را می‌فهمیده‌اند و پس از آن نیز در طول قرن‌ها مفسران (حتی مفسران غیرمسلمان) به فهم و قرائت قرآن اهتمام کرده‌اند و در همین چارچوب و با تکیه بر همان باور متکلمان و فقیهان و عارفان و حتی فیلسوفان از آیات وحی اتخاذ سند کرده‌اند. در این زمینه تنها تفاوتی که وحی ملفوظ با کلمات بشری دارد آن است که در کلام بشری گوینده را می‌بینیم یا می‌توانیم ببینیم و کلام او را مستقیم یا با واسطه می‌شنویم و با ابزار تکلم او آشنا هستیم، اما در کلام خداوند گوینده را نمی‌بینیم و سخن او را از طریق یک انسان معتمد و مصدق (در صورت اثبات صدق) می‌شنویم و چون آن کلمات تمام ضوابط و قواعد زبان بشری (عربی) را رعایت کرده است، برای ما قابل فهم و درک است. در واقع در این جا یک ابهام بزرگ وجود دارد و آن چگونگی تنزیل کلام از ساحت قدسی خدای منزّه و غیرمتشخص به آدمیزاد ملای و متشخص است. اما این ابهام از بشری و لاجرم مفهومی

بودن وحی ملفوظ نمی‌کاهد و خللی در آن نمی‌افکند. قرآن به عربی مبین<sup>۱۰۳</sup> (تحلی، ۱۰۳) و به لسان قوم<sup>۱۰۴</sup> (ابراهیم، ۴) نازل شده و در زمینه زبانی و فرهنگی اعراب حجاز گفته شده و از این رو جای شگفتی است که جناب شبستری صریحا اعلام می‌کند هیچ‌کدام از پنج محور زبان در قرآن وجود ندارد. او می‌گوید: با نظر دقیق معلوم می‌شود که در چنین موردی وضعیت از این قرار است که برای نبی بنا بر تجربه‌اش، این جملات که او منتقل می‌کند یک گوینده دارد و آن خدا یا فرشته است... اما برای مخاطبان نبی این جملات گوینده ندارد. مخاطبان که نمی‌توانند بدانند که در درون نبی چه می‌گذرد. آیا کسی با او سخن می‌گوید؟ چه کسی با او سخن می‌گوید؟ چگونه سخن می‌گوید؟ می‌پزستم مگر یکی از شرایط تحقق کلام و زبان و کلام مفهوم، آن است که گوینده دیده شود؛ مگر ما امروز پیامبر را می‌بینیم؟ در مورد پرسش‌های بعدی نیز البته ابهام وجود دارد اما این ابهام مانع از آن نیست که کلام قرآن را مفهوم بدانیم و آن هم از منظر ایمانی با احراز صدق نبی قابل حل است. بویژه که مساله اعتقاد به خدا و توانایی مطلق او و نیز صدق نبی، مقدم بر قبول وحی ملفوظ و پذیرفتن دعوت پیامبر و دعوی نبی است.

نکته مهم آن است که قرار بود در طرح و نظریه جدید شبستری، حداقل ابهامات پدیده وحی مورد ادعای پیامبران برطرف گردد و مساله وضوح بیشتری بیابد اما در نظریه پردازی ایشان نیز گرماها ناگشوده می‌ماند و در نهایت هیچ نمی‌دانیم که واقعا وحی چیست و چگونه و با چه مکانیسمی پیامبر را به گفتن کلماتی معین و ویژه توانا می‌سازد. آشکارا باید گفت که اصلا روشن نیست توصیف شبستری از وحی مبتنی بر چه معیار واژه‌شناختی عربی است. چنان که تمام لغت‌دانان گفته‌اند وحی به معنای سخنی به اشاره و شتابناک و رمزآلود گفتن است و این هرگز قابل تقلیل و تحویل به تواناسازی<sup>۱۰۵</sup> و اماند غیبی و معلمی کردن خداوند نیست. ایشان توضیح نمی‌دهد که این تواناسازی یعنی چه و چگونه صورت می‌گیرد و اماند غیبی چگونه با یک انسان ارتباط برقرار می‌کند. سرانجام روشن نمی‌شود که خداوند چگونه معلمی‌اش را اعمال کرده و به شاگردش چه آموخته است. اگر لفظ و معنای قرآن هر دو از حضرت محمد (ص) است پس

او از خداوند چه آموخته است؟ اصلا دانسته نیست که این معلمی و اماند غیبی چه اهمیت و نقشی در کلام نبی و نبوت و قرآن و رسالت و دین اسلام دارد.<sup>۱۰۶</sup> بنابراین اگر بنا باشد به استاد ابهام در چگونگی نزول وحی بر پیامبر، وحی ملفوظ را انکار کنیم و قرآن را کلام نبی بدانیم در آرای شبستری ابهامات بیشتری وجود دارد.

و اما در مورد شواهد تاریخی- قرآنی مطالب بسیار می‌توان گفت. واقعیت این است که (حناقل از نظر راقم این سطور) هیچ‌یک از شواهد تاریخی- قرآنی مطرح شده، دلیلی بر اثبات مدعای کلام نبی بودن قرآن نیست و از این رو استدلال‌های ارائه شده، مقنع به نظر نمی‌رسند. به عبارت دقیق‌تر، می‌توان گفت این شواهد نه تاریخی‌اند و نه قرآنی، زیرا بخش تاریخی مطرح شده در واقع یک نتسله بر تاشست<sup>۱۰۷</sup> از بعضی رخدادهای تاریخ صدر اسلام یا تمدن اسلامی است و جای چون و چرای بسیار دارد، و بخش قرآنی نیز چنین است و هیچ آیه‌ای در قرآن نه تنها دلیل که حتی موید مدعیات مطرح شده نیست و حتی ماجرا عکس آن است. به عبارت دیگر مطالب این دو بخش بیش از حد استحسانی و متکلفانه‌اند. اکنون در دو قسمت ابتدا دلایل یا شواهد تاریخی- قرآنی را مورد نقد و پرسش قرار می‌دهم و آن‌گاه بر اساس قرآن به این مساله می‌پردازم کتاب تا چه اندازه موید نظر ایشان است.

قسمت اول: بررسی شواهد تاریخی- قرآنی

۱. ارتباط قلیل فهم بودن قرآن و تحولات پدیدآمده در صدر اسلام و ظهور تمدن اسلامی؛ گفته شد که اعتقاد به وحی ملفوظ به معنای نفی ماهیت زبانی و بیان انسانی آیات قرآن نیست و به همین دلیل این متن برای تمام مخاطبان کم و بیش قابل فهم بوده و همین فهم به تئیرات مهم فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حتی اقتصادی<sup>۱۰۸</sup> قابل اشاره در طول چهارده قرن منتهی شده است.

از این رو دلیلی ندارد برای توجیه و تحلیل این اثرگذاری‌های گسترده و عمیق قرآن، هم لفظ و هم معنای کلمات و آیات را نبوی و انسانی بدانیم و یکسره به بطلان وحی ملفوظ فتوا دهیم. روشن‌ترین دلیل نفی ادعای جناب شبستری آن است که مسلمانان عملا و با توجه به تاریخ با الهی دانستن الفاظ قرآن آن را فهم کردند و به آن تحولات دست یافتند. اگر بنا بر استاد به شواهد تاریخی باشد تاریخ اسلام و نحوه مواجهه مسلمانان

با متن قرآن، مثبت این مدعاست که باور به کلام الهی مانع تفسیر و تحلیل آن کتاب مقدس نشده است. مگر آن‌که آقای شبستری بگوید از صدر اسلام تاکنون هیچ فهمی از قرآن صورت نگرفته که البته بعید است یا بگوید مسلمانان نیز از همان آغاز لفظ و معنای آیات قرآن را کلام نبی می‌دانستند که این نیز خلاف شواهد و مستندات تاریخی است. در این صورت باید پرسید مسلمانان چگونه و با چه مبنایی به تفسیر و فهم قرآن پرداخته‌اند؟ بنابراین ملازمه‌ای بین کلام نبی دانستن قرآن و فهم و قرأت آن و نیز تحول آفرینی این کتاب در گذشته یا حال وجود ندارد.

۲. ارتباط میان باور به کلام الهی قرآن و تعبد در برابر آن؛ واقعیت آن است که چنین ملازمه و حتی ارتباطی بین این دو چندان روشن نیست و مبتنی و دلایل آن نیز مبهم است. بر اساس اعتقاد دیرین مسلمانان، خداوند کلماتی را بر حضرت محمد (ص) از طریقی (یا طریقی) القا کرده و او همان‌ها را عینا بدون دخل و تصرف بر دیگران خوانده و چون این کلمات کاملا به زبان بشری و عربی بوده‌اند، فهمشان برای همگان مقدر بوده و با معیارهای شناخته شده‌ای مانند کشف مراد متکلم و دلالات الفاظ و حجیت ظواهر به کار بسته شده‌اند<sup>۱۰۹</sup> در این جا تعبد<sup>۱۱۰</sup> چه جایگاهی دارد و چرا مسلمانان باید آن را تعبدنا بپذیرند؟ البته می‌توان در مورد قبول دعوی پیامبر اسلام و هر پیامبر دیگری، نوعی تعبد دید چرا که پس از ایمان به خداوند یکتا و یقین به علم و حکمت او و اثبات و احراز صدق نبی در نبوتش، مومنان دعوی او را می‌پذیرند و به آموزه‌های وی گردن می‌نهند هر چند خود شخصا به فلسفه تمام آموزه‌ها و علل شرایع بی‌نبرده باشند. اما در این مورد دو نکته قابل تامل است: اول این نوع تعبد خود بر بنیاد نوعی تعقل استوار است چرا که بر مقدمات کاملا عقلی و استدلالی بنا شده (چنان که در زندگی عرفی آدمیان نیز چنین است)، ثانی این تعبد آشکارا ارتباطی با مساله زبان و زبان‌شناسی قرآن ندارد و فی‌المثل کلام قرآن را خدایی یا انسانی دانستن ربطی به تعبد در برابر لفظ و زبان قرآن پیدا نمی‌کند. مسلمانان بر اساس لا اکره فی الدین (بقره ۲۵۶) با ایمان و اختیار کامل و البته بر اساس مقدمات و مقوماتی مختارانه کلام قرآن را می‌شنیدند و عین و لفظ آن را کلام خدا می‌دانستند و مومنان به آن گردن می‌نهادند و تلاش می‌کردند آن را بفهمند و به

آن عمل کنند تا به "فلاح" برسند. در این مقام مسأله تعبد جایگاه و مقامی قابل طرح ندارد.

۳. ارتباط بین برخی از اوصاف نبوی با نقش سرنوشت‌ساز و تحول‌آفرین وی؛ در مورد تبیینی که میان اوصاف پیامبر (مانند داعی به سوی خدا، مبشر حیات اخروی، بیم‌دهنده از عذاب الهی و...) و نقش‌آفرینی آن بزرگوار با کلام الهی دانستن قرآن افکنده شده است، پیش از این سخن گفتیم و روشن ساختیم که چنین تبیینی وجود ندارد و تاریخ اسلام و قرآن نیز این تناقض را انکار می‌کند. اما در مورد اوصاف و نقش‌آفرینی نبی اسلام، باید به دو نکته توجه کرد: یکی این که وحی بودن قرآن و عدم تصرف مبلغ وی در کلمات و معنای آن، به معنای ابزار صرف بودن او نیست؛ او انسانی بود خودانگیخته و سپس برانگیخته و به همین دلیل با صلاحیت بالای انسانی و معنوی و اخلاقی به مرحله بی‌همتای بعثت و رسالت و نبوت رسید؛ به این ترتیب نمی‌توان او را در مقام نبوت یک بلندگوی جامد و منفعل دانست. دیگر این که پیامبر در عین اتکالی بنیادین به قرآن و آموزه‌های مستقیم و حیاتی، دارای اوصاف شخصی و انسانی متعددی (مانند شکیبایی، شجاعت، حسن خلق، عزت نفس، پایداری و...) بوده که در اندام یک رهبر اخلاقی-سیاسی تمام عیار در تعامل با شرایط عینی و اجتماعی نقش‌آفرین شده‌اند و به تغییرات اساسی در اندیشه و عمل مسلمانان یاری رسانده‌اند. بنابراین پیامبر اسلام به عنوان یک انسان متعالی و برکشیده شده، هم با تکیه بر کلام الهی در بعد دعوت دینی کامیاب بوده و هم با تکیه بر اوصاف انسانی و رهبری‌اش در بعد اجتماعی و اخلاقی و تربیتی سرنوشت‌ساز شده است و هیچ تعارضی بین این دو وجود ندارد.

۴. ارتباط بین بعثت و انتقال اصوات؛ جناب شبستری، به شرحی که آمد، میان بعثت نبی و واسطه انتقال اصوات بودن او نسبت تبیین افکننده است. گفته شد که پیامبر اول خودانگیخته است و آن‌گاه برانگیخته و مبعوث به رسالت و از این رو تقلیل این نقش به "بلندگو" یا "واسطه انتقال اصوات" روا نیست؛ تمام سخن این است که او پیام و کلام القاء شده الهی را بی‌کم و کاست ابلاغ کرده است. افزون بر آن، مسأله مورد بحث، مسأله ماهیت و نقش قرآن است نه موضوع بعثت و این دو، در عین ارتباط با هم، دو موضوع جداگانه‌اند. در واقع بحث بر سر کلام الهی یا

نیست که منظور از خواندن قرآن چیست؟ مسلم است که خواندن و ابلاغ قرآن به وسیله شخص نبی صورت گرفته و مخاطبان، کلمات قرآن را از زبان او شنیده‌اند و در این اختلافی نیست. بی‌گمان اثر‌گذاری بر مردمان نیز مستقیماً برآمد از کلام و تدبیر پیامبر بوده است.

ثانیاً اتهام ساحری و کاهنی و شاعری به پیامبر از سوی منکران، نه تنها به معنای نفی انتساب قرآن به خداوند نیست، بلکه برعکس، مثبت مدعای کلام الهی بودن این کتاب است، زیرا به شهادت قرآن، منکران برای نفی و حیاتی بودن آیات خوانده شده به وسیله پیامبر و بی‌اثر کردن آن‌ها در اذهان و افکار مخاطبان، پیامبر را به سحر و کهنات و شاعری متهم می‌کردند؛ در مقابل، خداوند نیز به حمایت از پیامبرش و اصالت دادن و اعتبار بخشیدن به قرآن و دفع تهمت از وی اقدام کرده است. به گفته ایزوتسو، متهم کردن پیامبر به شاعری ناشی از عقیده عمومی دوران جاهلیت است که بر اساس آن شاعران دارای جنی (همزادی) هستند که به ایشان در سرایش شعر کمک می‌کند.

وارد آوردن اتهام جنون به پیامبر نیز به همین دلیل بوده است. در واقع منکران می‌خواستند کلمات شگفت‌انگیز و اعجاز قرآن را به بدیده‌ای موهوم نسبت دهند و پیوند و منشاء الهی آن را انکار کنند، اما خداوند با آنان به مقابله برخاست و از مدعای پیامبر مبنی بر الهی و استثنایی بودن این کلمات حمایت کرد. برخلاف نظر آقای شبستری، اگر پیامبر مدعی بود این کلمات از اوست، دیگر اتهام کهنات و شاعری و ساحری محلی نداشت؛ به هر حال حداقل چیزی که می‌توان گفت، آن است که از چنین اتهاماتی، نمی‌توان نتیجه گرفت کلام قرآن از خود او بوده است، زیرا چنین ملازمه‌ای اساساً وجود ندارد.

**قسمت دوم: بررسی مدعا در قرآن**  
اما اینک ببینیم در یک بحث مستقل و ایجابی از خود قرآن، کدام یک از این نظریه‌ها استنباط می‌شود نظریه انتساب کلمات قرآن به خداوند یا نبی؟ پیش از ورود به بحثه ناچار باید به این نکته اشاره کرد که آیا متن کنونی قرآن قابل استناد است؟ و اگر پاسخ مثبت است، معیار تشخیص صحت و سقم فهم‌ها و تفسیرها چیست؟ گرچه از برخی نظریات هرمنوتیکی جناب شبستری چنین استنباط می‌شود که نمی‌توان از متن قرآن برای اثبات یا رد نظریه و فهمی اتخاذ سند کرد و بویژه

### پیامبر اسلام به عنوان یک انسان متعالی و برکشیده شده، هم با تکیه بر کلام الهی در بعد دعوت دینی کامیاب بوده و هم با تکیه بر اوصاف انسانی و رهبری‌اش در بعد اجتماعی و اخلاقی و تربیتی سرنوشت‌ساز شده است و هیچ تعارضی بین این دو وجود ندارد

کلام نبی بودن قرآن است، نه درباره بعثت و چگونگی و ماهیت آن یا خصوصیات شخص نبی. اتفاقاً اگر اعتقاد به کلام الهی بودن قرآن نفی شود و آن را به نبی نسبت دهیم، دیگر بعثت و برانگیختگی پیامبر برای ما مسلمانان پس از رحلت وی چندان معنایی نخواهد داشت، چرا که امروز تنها میراث و حیاتی حضرت محمد (ص)، قرآن است که صرفاً به دلیل انتسابش به خداوند معتبر خواهد بود.

۵. ارتباط میان اتهام ساحری و شاعری پیامبر با ادعای کلام نبی بودن قرآن؛ ادعا شده است: اگر خواندن قرآن، سخن گفتن پیامبر نبوده، کلام موثر در مخاطبان، کلام او و رفتار خود او نبود، نمی‌شد گفت تو کاهن، ساحر یا شاعر هستی. در پاسخ چند نکته قابل ذکر است؛ اولاً روشن





کتاب از سوی خداوند نیز بر این موضوع دلالت نمی‌کند که آیات قرآن به علت طبیعی آن که پیامبر است، استناد ندارد و کلام او نیست. اما در این مورد باید گفت که اولاً این قیاس، قیاسی مع الفارق است چرا که موضوع قرآن کاملاً با پدیده‌های طبیعی متفاوت و متمایز است و اگر بخواهیم از مخلوقات و قرآن تحت عنوان وحی یاد کنیم، باید بگوییم هر دو به نوعی وحی الهی شمرده می‌شوند، اما پدیده‌های طبیعی و مادی در قلمرو وحی تکوینی هستند و قرآن در حوزه وحی تشریحی و این هر دو قلمرو در قرآن کاملاً تفکیک شده‌اند. نباید نزول باران یا وحی به زنبور عسل یا نزول قرآن و وحی به پیامبران یکی شمرده شود. ثانیاً این مدعا در صورتی معقول خواهد بود که کلام نبی بودن قرآن از طرق عقلی و نقلی دیگری ثابت شود در آن صورت این مقایسه قابل قبول است زیرا جای انکار ندارد که به هر حال قرآن به علت طبیعی آن یعنی پیامبر منسوب است ولی این مطلب خارج از موضوع بحث و مناقشه است.

۶. قل‌های قرآن؛ در قرآن بارها به پیامبر خطاب شده است: قل... یعنی بگو... واضح است که اگر این کلمات از پیامبر بود، نه جایی برای چنین خطایی وجود داشت و نه اساساً در این مورد تعبیر کلمات تفسیر معنا ندارد. اگر قرآن کلام نبی و گزارشی از دیدگاه تفسیری او باشد هیچ توجیهی برای حضور این خطاب‌ها و قل‌ها در قرآن وجود ندارد. آیا پیامبر خود به خود خطاب کرده و گفته است فلان حرف را بزن و فلان کار را بکن یا نکن؟ جای شگفتی است که جناب شبستری، که به این اشکال مقدر آگاه است، تلویحاً تحریف افزایش قرآن را مطرح می‌کند و آن هم قول آدمی چون نعم‌القذافی (رییس جمهور مادام‌العمر لیبی) می‌گوید قل‌ها را بعداً افزوده‌اند.

۷. ملامت‌های پیامبر؛ در قرآن پیامبر به کرات مورد انتقاد و توبیخ قرار گرفته است (مانند پیامبران پیشین)، از جمله در آیات آغازین سوره عیس. به نظر می‌رسد این بخش از آیات قرآن، کاملاً در تعارض با نظریه مورد نظر آقای شبستری است. با توجه به این که آدمیان معمولاً از انتقاد و توبیخ خرسند نمی‌شوند چرا پیامبر ناخرسندی خداوند نسبت به خود را روایت کرده است؟ ثانیاً این گزارش و انمکاس آن در قرآن که کاملاً محصول ذهن و زبان نبی است چه ارتباطی با

مدعای تفسیری بودن آیات قرآن دارد؟ اساساً چرا باید چنین مطلبی در کلمات انشایی و ابداعی و تفسیری حضرت محمد (ص) بیاید؟

۸. مسئولیت کلام قرآن بر عهده خداوند است؛ در آیات ۴۳ تا ۴۷ سوره الحاقه آمده است: "ولو تقول علينا بعض الاقاویل / لاخذا منه بالیمین / ثم لطفنا منه الوتین / فما منکم من احد عنہ حاجزین". با توجه به آیات پیشین آشکار است که موضوع مورد بحث قرآن و کلمات وحی است. در این آیات تهدیدآمیز به صراحت گفته شده است اگر پیامبر سخنی را به دروغ به خداوند نسبت دهد خداوند دست راست و شاهرگش را قطع خواهد کرد و در این صورت هیچ کسی نخواهد توانست مددکار او باشد اگر هم لفظ و هم معنای کلمات قرآن از پیامبر بود چگونه نسبت سخنی ناروا به خداوند موضوعیت پیدا می‌کرد؟ چرا که روشن است مسوولیت گفتار پیامبر بر عهده خود او بوده و خداوند در مضمون پرتلازی و استخدام کلمات و دلالت الفاظ قرآن مسئولیت و نقشی نداشته تا گوینده آن را مورد مواخذه و تهدید قرار دهد. این که خداوند پیامبر را در گفتن آن کلمات توانا ساخته نیز حلال مشکل نیست زیرا طبق تحلیل شبستری، قرآن مانند شعر و هنر خواهد بود به قول حافظ: "بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود/ این همه قول و غزل تعبیه در منقارش" (شبستری نیز همین بیت را آورده است). اما روشن است که برغم الهامی بودن هنر، انتساب هنر به خداوند درست نیست و حداقل خداوند مسئولیتی در قبال خلق آثار هنری ندارد. این در حالی است که در آیات مورد اشاره خداوند آشکاراً مسئولیت کلام قرآن را به عهده گرفته چو صحت آن را تضمین کرده است.

۹. عربی بودن قرآن؛ چند بار اشاره شد که قرآن به زبان عربی است و بارها این مسأله در آیات قرآن مورد اشاره قرار گرفته است. منظور از نزول قرآن به عربی چیست؟ اگر پیامبر خود این کلمات را سروده و گفته است دیگر سخن گفتن از این مسأله بی‌معنی و حتی خارج از بلاغت و لغو خواهد بود. مگر بنا بود که محمد (ص) عرب در میان قوم عرب‌زبان که زبان دیگری نمی‌دانست، مثلاً به سریانی یا فارسی یا یونانی حرف بزنند؟ لحن و زبان قرآن همراه با شواهد حالیه و مقالیه نشان می‌دهد این کتاب با تکیه بر عربیت زبان وحی به پدیده خارق‌العاده و معجزه‌آسایی قرآن اشاره می‌کند و این امر با مدعای کلام نبی بودن قرآن سازگار نیست.

۱۰. تضمین صحت قرآن؛ در آیات اول تا هجدهم سوره پنجم درباره وحی و اوصافی از فرشته وحی سخن رفته است که مجموعه آن‌ها، با تمام ابهامی که از نظر تفسیری دارد، موید این نکته است که چیزهایی (کلماتی) بر نبی وحی شده و او آن‌ها را عیناً دریافت کرده و این دریافت‌ها (قرآن) خود وحی است نه محصول وحی. مثلاً گفته می‌شود: "وما ینطق عن الهوی / ان هو الا وحی یوحی؛ از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید/ جز آنچه به او وحی می‌شود. بدیهی است در این جا دو نکته مورد اشاره است. یکی آن که آنچه پیامبر می‌گوید همان وحی است (نه محصول وحی)؛ دیگر، این که گفته‌های وحیانی حضرت محمد (ص) از سر هوای نفس نیست. چنین تایید قاطعی از کلمات قرآن و تضمین صحت و اعتبار این کتاب با نظریه وحی ملفوظ سازگار است و آشکارا با نظریه کلام نبی بودن قرآن در تعارض است. مخصوصاً باید پرسید در این جا کیست که سخن می‌گوید؟ طبق دیدگاه شبستری الزاماً پیامبر است اما در این صورت مدعا و دلیل یکی خواهد بود چرا که شخص نمی‌تواند خود بر صحت گفتارش گواهی دهد و دیگران را قانع سازد که سخن او حق و از هوای نفس به دور است. در آیه ۱۰ و ۱۱ نیز آمده است: "ما کذب الفواد ماری / فتمارونه علی یری". در این جا سخن از "دین است و این که دل او در آنچه دیدت تکذیب و ناراستی نکرد و شما با او در آنچه دیده است مجادله می‌کنید؟ ما نمی‌دانیم پیامبر چه دیده است اما مسلم است چنین وصفی از حالات نفسانی و درونی و تجربی



اگر بپذیریم که تجربه و تعبیر دو مقوله مجزا هستند و در بهترین حالت تعبیر عین تجربه نیست، باید قبول کنیم که قطعا تجربه نبوی پیامبر با تعبیر لفظی و زبانی او یکی نیست و گاه می‌تواند متعارض هم باشد. این تردید قرآن را از اعتبار دینی و وفاق معرفتی تهی می‌کند.

**بخش دوم: قرآن دیدگاه تفسیری نبی؟**

گزاره دوم و بنیادین جناب شبستری آن است که قرآن، دیدگاه تفسیری نبی است. البته این اصل در پی اصل اول مطرح شده و در واقع جانشین اصل نخست به شمار می‌رود. در مقام توضیح می‌توان گفت قرآن، بویژه بخش جهان‌شناسی، خدانشناسی، انسان‌شناسی و تاریخ و قصص آن، شکلی از تفسیر است و ماهیت تفسیری دارد؛ این قولی است که جملگی برآیند اما در دیدگاه سنتی عقیده بر آن است که این تفسیرها از آن خداوند است که از طریق نزول وحی به آدمیان ابلاغ شده، اما در دیدگاه شبستری، این پیامبر است که به عنوان یک انسان، البته موید به امداد غیبی، این تفسیرها را در مورد پاره‌ای از امور عالم و آدم ارائه داده است.

#### الف. محتوای تفسیری قرآن

جناب شبستری شرح مبسوطی درباره این مدعا که قرآن دارای محتوای تفسیری است و این تفسیر نیز تفسیر شخص نبی است، ارائه کرده است: آنچه در این کتاب هسته یک محتوای تفسیری است نه یک محتوای اخباری... یعنی این‌ها [پدیده‌ها] به تمامی به افعال خدا تفسیر می‌شوند نه این‌که از جایی، به صورت گزاره "یحتمل الصلح و الکذب" خبر می‌دهد و نه این‌که چیزی به پیامبر داده می‌شود و او آن‌ها را تفسیر و تعبیر می‌کند. بلکه خود تفسیر به او داده می‌شود. خود این دید که من نامش را نوعی نگاه می‌بخارم و تعبیر آلمانی آن "بلیک" است محتوای تجربه نبوی است. نبوت او تجربه این بلیک و رسالت او، نتیجه بیان این بلیک است. او می‌گوید شما این بلیک را داشته باشید و از این منظر هم شما به عالم نگاه کنید. نه این‌که او نگاه می‌کند، بلکه این نگاه به او داده می‌شود. این نگاه به او داده می‌شود و همه چیز برایش روشن می‌شود. معرفت داده نمی‌شود، دید داده می‌شود... اصلا مساله این نیست که گفته شود در این محتوای تجربه‌ای چه چیز در عالم وجود هست و چه چیز نیست. رسالت او این بوده است که آن کل اشیا را به خداوند ارجاع دهد و خداوند را مطرح کند. در واقع از نظر شبستری

و برهانی) و درون‌دینی (نقلی و قرآنی) موبداتی ندارند یا موبدات‌شان ذکر نشده است. در واقع مطالب این قسمت به بخش اول متکی و مستند هستند و در آن جا دلایل قرآنی و حتی عقلی به بطلان نظریه فتوا می‌دهند، در این جا نیز مبانی استواری برای تحکیم نظریه دیده نمی‌شود.

#### ۲. تفاوت تفسیر پیامبر و دیگران

پرسشی اساسی که در ذهن مخاطب شبستری شکل می‌گیرد، این است که بین تفسیر نبوی پیامبر و تفسیر دیگران از جهان چه فرقی وجود دارد؟ آیا اساسا فرقی هست یا نه؟ بی‌تردید هر انسانی به مقتضای ناطق و عاقل و فکور بودن، تفسیری از جهان و عالم پیرامون خود دارد که پیوسته متحول می‌شود. در این میان متفکران و فیلسوفان و شاعران و هنرمندان، فهم و درکی آگاهانه‌تر، علمی‌تر و سیستماتیک‌تر از عالم و آدم دارند و آن را از طریق گفتار و نوشتار به دیگران منتقل می‌کنند. پیامبران نیز به مقتضای انسان بودن، در شرایط اقلیمی و فرهنگی و زیست جهان خود تفسیری از امور، پدیده‌ها، باورها و آداب پیرامونشان داشته‌اند. به استاد گفته‌های شبستری، پیامبران دارای تفسیری ویژه از جهان بوده‌اند؛ این ویژگی در سه اصل خلاصه می‌شود:

۱. تفسیر نبی از سوی خداوند به او داده شده است؛
۲. محور و رسالت نگاه تفسیری نبی، ارجاع همه چیز به خداوند و افعال او بوده است؛
۳. این رویکرد تفسیری ویژه از جنس نگاه و بینش است و معرفت‌شناسانه و اخباری نیست. ظاهرا این خصوصیات تفسیر نبوی را از دیگران متمایز می‌کند. اما به نظر می‌رسد این تفاوت‌ها و تمایزها چندان مهم و تعیین‌کننده نباشند و نتوانند مساله مهم وحی و نبوت را در یک چارچوب تحلیلی و ایمانی توجیه و تفسیر کنند، زیرا اولاً هیچ استدلال و برهانی برای اصل امداد غیبی یا اعطای نگاه خدایی ویژه به حضرت محمد (ص) و تکوین و تدوین قرآن مبتنی بر آن نگاه ارائه نشده و معلوم نیست این نظریه از کجا آمده و مستند به کدام سند نقلی و عقلی است. در پاسخ این پرسش که آیا این تفسیر را خود پیامبر اتقا می‌کند شبستری می‌گوید: "خیر، از جانب خودش نبوده است." اما این نگاه چگونه به پیامبر داده شده است؟ پیامبر چه چیز را از جانب خداوند دریافت کرده است؟ اساسا وقتی لفظ و معنا و تفسیر قرآن از پیامبر است، دیگر از جانب خودش نبوده است، چه معنا دارد؟ ثنیا عارفان و اهل تجارب باطنی و شهودی نیز مدعی چنین

در قرآن. آیات متعددی درباره وحی وجود دارد که فهم و تفسیر آن‌ها در یک مجموعه و در یک نظام تحلیلی عام، به ما می‌آموزد هم لفظ و هم معنای کلمات و آیات از خداوند بوده و پیامبر نیز جز این نگفته و مسلمانان نیز از همان زمان تا حال، چنین عقیده‌ای داشته و دارند

تمام موضوعات قرآن، از خدا و قیامت و فرشتگان گرفته تا انسان و طبیعت و جامعه و تاریخ و احکام، جملگی ماهیت تفسیری دارند و هیچ گزاره‌ای از امر واقع خارجی خبر نمی‌دهد و معرفت‌بخش نیز نیست. شبستری با چنین مقدمات و مقدماتی، وارد متن قرآن می‌شود و با استناد به آیات بسیاری در حوزه طبیعت، انسان، تاریخ و احکام، می‌کوشد نگاه تفسیری نبی اسلام را نسبت به موضوعات مختلف بیان کند و به تعبیر خودش، قرائتش را از قرائت پیامبر عرضه کند.

#### ب. نقد و بررسی

گرچه بحث اصلی و محل مناقشه، همان بحث اول یعنی کلام نبی یا کلام خدا بودن قرآن است و در آن جا باید تمیین تکلیف کرد (که من کرده‌ام و نظریه وحی ملفوظ را ترجیح داده‌ام)، اما در عین حال نظریه تفسیر نبوی بودن قرآن نیز مهم است. از این رو در این باب نیز جداگانه به نقد و بررسی آرای جناب شبستری می‌پردازم. ملاحظاتی اساسی این‌ها هستند:

۱. عدم استدلال کافی برای اثبات مدعا معمولاً هر نظریه‌ایجایی محتاج برهان و استدلال است اما شبستری در مقام تبیین آرای خویش در باب تفسیری بودن قرآن، تقریباً هیچ دلیل روشن و مقننی اقامه نمی‌کند. آنچه توسط او در مقام استدلال ارائه شده، گزاره‌هایی استحسانی و ذوقی‌اند و از منظر بیرون‌دینی (فلسفی و عقلی)

برخورداری از نگاهی هستند در این صورت هیچ معیار مشخص و روشنی برای تمایز تفسیر نبوی پیامبر و تفسیر عرفانی عارف وجود ندارد و حداقل نمی‌توان آن را اثبات کرد و نشان داد. ثالثاً اگر پیامبر در نگاه تفسیری‌اش همه چیز را به خدا و توحید ارجاع می‌دهد بسیاری از عارفان و صوفیان موحد نیز مردمان را به خدا و یگانه‌نگری و یگانه‌پرستی ارجاع می‌دهند و به آن دعوت می‌کنند در این حال تفاوت محمد (ص) موحد و مفسر توحیدی با دیگران (مثلاً امیه بن ابی‌الصلت در دوره جاهلیت عربستان) چیست؟

### ۳. گزاره‌های اخباری قرآن

یکی از مباحث پرمناقشه بحث اخباری نبودن گزاره‌ها و گزارش‌های قرآن در نظریه جناب شبستری است. این نظریه از درون برخی از دیگر نظریات بیرون آمده است. در واقع مدعای بزرگ انسانی و تفسیری بودن کلام نبی (قرآن) به این حکم می‌انجامد که قرآن نمی‌تواند از امر واقع<sup>۱۳</sup> بماهو واقع خبر دهد. بنابراین نباید از قرآن انتظار داشت که هیچ گزاره‌ای را به عنوان امر واقع گزارش کند و یا حقیقتی را بیان دارد؛ حتی مساله محوری خدا هم که چنین مورد تاکید قرآن و پیامبر است و آقای شبستری نیز آن را موضوع رسالت پیامبر می‌داند تفسیر است و نباید از آن نتیجه گرفت که خدا واقعا هست. در این مورد چند نکته قابل توجه است:

اولاً شبستری می‌پذیرد که در قرآن "خبر"هایی به وسیله پیامبر اعلام می‌شود، چنان‌که می‌گوید: آیات قرآن، فعل گفتاری پیامبر است که یک خبر می‌آورد. "گرچه ایشان این اخبار را از پیامبر می‌دانند اما به هر حال او از خدایی یا قیامتی یا جایی خبر می‌دهد و خبر، از ناحیه هر کسی باشد منطقاً محتمل الصدق و الکذب است و از این رو نفی اصل تحمیل الصدق و الکذب در قرآن به وسیله شبستری مقبول و معقول نیست.

در ثانی واقعا در قرآن گزاره "خدا وجود دارد" پینا نمی‌شود؟ شاید کلمه "الله" موجود نباشد اما تمام قرآن حول محور "خدا" و "خدا هست" و یکتایی او قوام یافته و سپس همه چیز به او ارجاع داده شده است. چگونه می‌توان گفت برای پیامبر اسلام (و تمام پیامبران سامی) خدا هست یا نیست مطرح نبوده یا اهمیت نداشته؟ شبستری می‌گوید: پس از پیامبر مساله اصلی مسلمانان "خدا شد و این که با این خدا باید چه کار کرد؟ او هست یا نیست..." سخن شگفتی است! مگر منطقاً و عقلاً ممکن

است پیامبر مردمان را به خدایی دعوت کند که هست و نیست او فرقی نمی‌کند و تنها در نگاه و تجربه اوست که خدا باید باشد؟ البته احتمالاً سخن ایشان ناظر به این امر درست است که پیامبر در مقام اثبات خدا (اثبات صانع) به شکلی که متکلمان بعدها مطرح کردند نبوده و در قرآن نیز مساله اثبات گزاره خدا هست دیده نمی‌شود یا پررنگ نیست؛ آنچه در قرآن و دعوت پیامبران دیده می‌شود ارجاع همه چیز به خدایی است که "هست" و آفریدگار و ناظر و اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیز است (حدید ۳). اصلاً خدا جنای از هستی نیست. به گفته اقبال "حیات خدا در تجلی اوست" و "تجلی او در طبیعت است" و "طبیعت رفتار خداست". به هر حال پیامبران سامی کمترین تردیدی در وجود خدای یکتا نداشتند و خود را فرستاده او می‌دانستند و دعوت و سخنان و آموزه‌ها و تربیت و سکوت دینی خود و دینداران را حول آن هست و یقین مطلق بنا می‌کردند. در عین حال، وجود همین خدا هنگامی که به صورت گزاره بیان می‌شود، احتمال الصدق و الکذب خواهد بود.

ثالثاً اگر بتوان برخی آیات آنتولوژیک قرآن و شماری از قصص این کتاب را صرفاً تفسیری دانست و مساله صدق و کذب منطقی و فلسفی را در آن‌ها لحاظ نکرد، بعضی از اصول مسلم دینی را نمی‌توان تفسیری محض دانست و صدق و کذب و واقع‌نمایی را در آن‌ها منتفی شمرد یا بی‌اهمیت تلقی کرد. از اصل بنیادین "خدا هست" که بگذریم مساله قیامت یا بعضی از داستان‌های قرآن یا اوامر و نواهی شرعی و برخی اشارات قرآن را نمی‌توان به هیچ‌وجه تفسیری دانست. شبستری درباره قیامت می‌نویسد: "مهم‌ترین آیات مربوط به اصل حشر و نشر و قیامت انسان‌ها هم در قرآن بازگوکننده یک تجربه فهمی-تفسیری از سرانجام انسان هستند." ظاهراً این مدعا به آن معناست که قیامت به عنوان یک "واقعه" محقق‌الوقوع نیست، بلکه صرفاً از نگاه تفسیری پیامبر به انسان و سرنوشت او چنین مفهومی و مفاهیم وابسته به آن مانند عذاب و ثواب و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و... مطرح شده تا آدمی را متوجه خدا کند و او را به نیکوکاری و صلاح بخواند. فکر نمی‌کنم بتوان در چارچوب آیات مکرر و هشدار دهنده قرآن، در محقق‌الوقوع بودن قیامت و معاد تردید کرد و آن را نه خبر قطعی، بلکه تفسیری دانست. قرآن بارها به شکل

اخباری و قاطع از وقوع چنان حادثه‌ای خبر می‌دهد و نشانه‌های آن را شرح می‌دهد و این نمی‌تواند نگاه تفسیری-تجربی نبی باشد. "خبر" است و قطعی و از نظر خدا و رسول و مومنان "صادق"، هر چند که طبق قاعده برای مخاطبان محتمل الصدق و الکذب نیز شمرده می‌شود. تاکنون هیچ مسلمانی در محقق‌الوقوع بودن قیامت تردید نکرده است. هر چند در تفسیر و تحلیل آن آرای کاملاً متفاوت و گاه متعارضی نیز بیان شده است. می‌توان درباره معاد جسمانی و روحانی بحث کرد و حتی آن واقعه را "حالت" دانست یا می‌توان تعبیر به کار رفته درباره قیامت و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب و... را سمبلیک و از باب تمثیل و سمبجاز برشمرد اما این همه موجب انکار اصل قیامت و حساب و کتاب نیست. اما در قرآن، داستان‌های تعذابی از پیامبران و اقوام یا اشارت‌هایی به برخی از حوادث تاریخی وجود دارد که حداقل نمی‌توان تمام آن‌ها را تفسیری و غیراخباری دانست. شاید بتوان گفت ماجرای آدم (چنان‌که برخی مفسران گفته‌اند) استعاری بیان شده و گزارش از امر واقع و تاریخی نیست یا داستان‌هایی مانند اصحاب کهف و عزیز و یونس و یوسف و... همان داستان‌های مطرح در میان اعراب یا در بین‌النهرین بوده و قرآن صرفاً به قصد هدایت و آگاهی مردمان آن‌ها را روایت کرده است<sup>۱۴</sup>، اما داستان‌های مربوط به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی نیز این‌گونه است؟ آیا انعکاس برخی از حوادث مربوط به نبی اسلام (مانند فتح مکه یا صلح حدیبیه یا زنان پیامبر) تفسیری است یا اخباری؟ مثلاً تولد فوق‌العاده عیسی و سخن گفتن او در گهواره و نبی خواندن خود تفسیر شخصی حضرت محمد (ص) است؟ این موارد محل بحث و تامل است و نمی‌توان آن‌ها را به سادگی به تفسیر شخص پیامبر نسبت داد. قطعاً اقوامی چون عاد و ثمود و تبع وجود داشته‌اند چنان‌که امروز کسانی با تحقیقات گسترده مدعی شده‌اند که همه گزارش‌های قرآن از این اقوام تاریخی بوده و حتی با شواهد باستان‌شناسی و تاریخی قابل تایید است.<sup>۱۵</sup> در این میان با آیات اول سوره روم چه کنیم؟ این آیات از مفیبات و اعجاز قرآن شمرده شده و به نظر درست هم می‌رسد. در این گزارش آمده است: "روم شکست خورد/ در نزدیک‌ترین سرزمین، و ایشان بعد از مغلوب شدنشان به زودی غالب خواهند شد/ در عرض چند سال، چرا که امر در گذشته و آینده با خداوند است و در چنین

روزی مومنان شلمان شوند. گفته شده است که این آیات در سال دوم هجری و روز جنگ بدر، یعنی سال ۶۲۲ میلادی نازل شدند. در این سال خسرو پرویز توانست بیزانس را در آسیای صغیر شکست دهد و دیگر امیدی به نجات رومیان نبود. با توجه به سوره‌های مختلف این حادثه پیشگویی قرآن شگفت‌انگیز و قابل تأمل است چرا که در آن احوال آیات قرآنت شده به وسیله حضرت محمد (ص) به طور قاطع از وارونه شدن اوضاع و شکست ایرانیان و پیروزی قریب‌الوقوع رومیان خبر می‌دهد. نکته جالب آن که درست در همان سال ۶۲۲ هرakلیوس حمله بزرگ خود بر ضد ایرانیان را آغاز کرد و در مدتی کمتر از هفت سال نه تنها تمام قلمرو پیشین خود را پس گرفته بلکه ایران را درنوردید و تیسفون را محاصره کرد و سرانجام ماجرا با سقوط خسرو پرویز فیصله یافت. چگونه پیامبر در آن احوال که با گرفتاری‌های مختلف دست و پنجه نرم می‌کرد و در محیطی مانند حجاز که از حوادث منطقه برکنار بود، توانسته از تحولات غیرقابل پیش‌بینی منطقه و نزاع دیرین دو قدرت جهانی آن روز آگاه شود؟ فکر نمی‌کنم بتوان این مورد را نگاه تفسیری نبی دانست.

چگونه می‌توان اوامر و نواهی دین و احکام مسلم شرعی را اخباری و واقعی ندانست؟ جناب شبستری تمام احکام قرآن را نیز تفسیری دانسته است.

در این مورد باید مشخص کنیم آیا اشعری هستیم یا معتزلی؛ اگر معتزلی و شیعی باشیم و به حسن و قبح فاعل و احکام ملتزم باشیم نمی‌توان احکام را از اخبار و صدق و کذب جدا کرد؛ در واقع باید باور داشته باشیم که مثلا عدل و ظلم فی نفسه ممنوع و مذموم‌اند و شرع تنها به آن‌ها ارجاع می‌دهد. به علاوه اوامر و نواهی دینی اگر الهی و صادق نباشند دلیل شرعی و حتی عقلی موجهی برای اطاعت از آن‌ها وجود ندارد. این که قرآن بلاها از قول خداوند گفته است شما را مجازات می‌کنیم، صرفا تفسیر است؟ اگر اخبار از امر واقع نباشد پس مجازاتی هم نخواهد بود و در این صورت حتی اثر تربیتی نیز وجود نخواهد داشت. قابل تأمل است که جناب شبستری گویا متوجه این نکته مهم و اشکال اساسی شده است که می‌گوید: احکام به این شکل بیان شده است که کسی امر کرده و مخاطب باید به آن عمل کند. این سخن به آن معناست که احکامی مثل نماز، روزه حج و زکات واجب نیستند و مومنان به انجام

آن‌ها مامور نشده‌اند و در نتیجه می‌توانند از آن‌ها سرباز زنند؟ در این صورت از دین اسلام و بعث پیامبر اسلام فقط دعوت به خدا و توحید می‌ماند. علاوه بر این، این پرسش هم مطرح می‌شود که جعل این احکام یا اوامر و نواهی از جانب خداوند بوده است یا از جانب شخص نبی؟ پاسخ شبستری این است: می‌گوییم این [جعل احکام شرعی] خود یک تفسیر است. اما این رای حنابل با آیات و مقتضای متن قرآن در تعارض است و با تلقی مسلمانان از الهی بودن این احکام از صدر تاکنون قابل جمع نیست. البته این که در میان احکام شرعی کدام همیشگی و جاودانه بوده و کدام موقت و تابع زمان و مکان، بحث دیگری است و با معیارهای دیگری نیز قابل بحث و بررسی است و به هر حال از حوزه موضوع کنونی ما خارج است. به هر حال ماهیت اوامر و نواهی و احکام شرعی (و عرفی نیز) با تفسیری بودن قرآن و کلام نبی دانستن آن سازگار نیست.

#### ۴. معرفت بخشی وحی

آقای شبستری در دیدگاه ویژه خود برای قرآن و وحی خصلت معرفت بخشی نیز قائل نیست. البته این استنتاج به مقتضای دیدگاه‌های اصلی تر ایشان مطرح می‌شود که طبیعی و منطقی هم هست چرا که وحی چیزی جز تواناسازی پیامبر نیست و از این رو منطقا از حوزه معرفت و معرفت بخشی خارج است و قرآن نیز به تمامی، دیدگاه تفسیری نبی است و صدق و کذب بردار نیست در این صورت نه معرفت بردار است و نه در حوزه عقل و استدلال جای می‌گیرد و نه قابل رد و اثبات است؛ فقط می‌توان مدعیات نبی را شنید و در نهانیت آن را قبول کرد یا نکرد. در این مورد دو نکته قابل توجه و تأمل است:

اولا (حنابل در دیدگاه سنتی و قرآنی وحی)، وحی نوعی شهود و به تعبیر اقبال "تجربه باطنی" است و شهود به شکلی که در عرفان نظری وجود دارد و عارفان متفکر آن را صورت‌بندی معرفتی کرده‌اند خود انکشاف حقیقت است و در این صورت قطعا مرتبه‌ای از معرفت تلقی می‌شود و از قضا متعالی‌ترین و عمیق‌ترین مرحله معرفت (آگاهی، شناخت و فهم) به شمار می‌رود. بنابراین قرآن (وحی ملفوظ) عین معرفت یا محصول شکلی متعالی از معرفت است. حتی طبق نظریه شبستری و با فرض پذیرش نگاهی که خداوند به نبی داده و همه چیز برای او روشن است باز آیات و گزاره‌های قرآن دربردارنده معرفتند. البته

روشن است که- همچنان شبستری نیز به درستی اشاره می‌کند- این نوع معرفت از جنس علم و فلسفه و هنر و شعر نیست. اما در باب این که این معرفت وحیانی نبی برای ما هم ارزش معرفتی دارد یا خیر، باید گفت: اولاً برای ما هم ارزش معرفتی دارد چرا که طبق دعوت قرآن ما آدمیان با اراده و اختیار و تعقل و تدبیر دعوت دینی نبی و قرآن را می‌پذیریم، ثانياً با تجهیز به آن نوع معرفت و نگاه خواهیم توانست در افق پیامبرانه و شهود عارفانه و انکشاف حقیقت قرار گیریم و به معرفت‌های عمیق تری نائل شویم؛ چنان که در طول تاریخ اسلام، عارفان و سالکان بزرگی با تمسک به آن "حبل المتین" به آگاهی‌های عمیق دست یافته‌اند.

ثانياً اگر ارزش معرفتی قرآن را نفی کنیم و صدق و کذب را در گزاره‌های وحیانی لحاظ نکنیم، ایمان چه معنا و مفهومی پیدا می‌کند؟ سراسر قرآن دعوت به ایمان است: ایمان به خدا، ایمان به غیب ایمان به فرشتگان، ایمان به قیامت ایمان به حضرت محمد (ص) و...؛ اما متعلق ایمان چیست و من به چه چیز باید ایمان بیاورم؟ صرفا ایمان به این که پیامبر با امداد غیبی توانسته است چنین کلماتی بگوید؟ چنین تفسیری از ایمان هرچه باشد ایمان دینی و قرآنی نیست. شبستری از یک سو امری بودن احکام را نفی می‌کند و از سوی دیگر در تایید آن می‌گوید: اصلا قضیه این نیست که از پیامبر تبعیت کنیم تا شما بگوید اول صدقش را بر من روشن کن. حال آن که تمام قرآن دعوت به ایمان، به خدا و رسول و اطاعت از خدا و پیامبر و وحی اوست. آیات اطاعت (پویژه با اطیعوا الله و اطیعوا الرسول) در قرآن کم نیستند. اما آیه ۱۰۸ سوره یوسف گواه روشنی است: قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من التبعنی... بگو این راه و رسم من است که به سوی خداوند دعوت می‌کنم که من و هر کس که از من پیروی کند برخوردار از بصیرتیم...

#### ۵. وثاقت تاریخی قرآن

در طرح جناب شبستری مساله وثاقت تاریخی قرآن، یا منتفی است یا اهمیتی ندارد. بدیهی است که ایمان و باور به وثاقت تاریخی متن مقدس مسلمانان (در مورد دیگر متون دینی با توجه به واقعیت‌های تاریخی و مدعیان پیروانشان چنین الزامی وجود ندارد)، مقدم بر پذیرش و استناد و اعتنا و مرجعیت آن است چرا که اگر در یک پژوهش تاریخی ثابت شود این متن از

خدا و حتی طبق تفسیر بشری از رسول نیست دیگر دلیلی برای قبول کتاب و استناد به آن وجود نخواهد داشت. در این صورت حداکثر قرآن متنی است در کنار متون دیگر و می‌توان به عنوان یک سوژه و موضوع تحقیق به آن نگریست. اما کدام مسلمانی می‌تواند با نفی وثاقت قرآن یا حتی تردید در انتساب آن به خدا و رسول، باز آن را متن مرجع دینی خود بشناسد و به او امر و نواهی آن تن دهد؟ به همین دلیل است که مساله تحریف و عدم تحریف قرآن همواره مورد توجه مسلمانان و قرآن‌پژوهان بوده و در نهایت پژوهشگران مسلمان با قاطعیت بر رای معدود معتقدان به تحریف مهر بطلان زده‌اند. روشن است که اکنون بحث بر سر وثاقت یا عدم وثاقت تاریخی متن قرآن کنونی نیست. حرف بر سر آن است که آیا با بی‌اعتبار و حتی مخلوش کردن وثاقت تاریخی قرآن، می‌توان آن را در دیدگاه اسلامی یک متن مقدس و الهی دینی به حساب آورد؟

### ۶. نسبت مسلمانان با متن تفسیری حضرت محمد (ص)

در واپسین بند این قسمت این پرسش اساسی باقی می‌ماند که در طرح جناب شبستری نسبت با مسلمانان در حال حاضر (به طور کلی در عصر پس از پیامبر) با متن قرآن چیست؟ در طرح سنتی و متداول، تکلیف کم و بیش روشن است. نثران کلام خداوند است و پیامبرش به هر طریق آن را دریافت کرده و آن را عینا به مخاطبان بلاغ نموده است؛ و کسانی به آن ایمان آورده‌اند. پس از آن وظیفه خود می‌دانند با تفسیر یا تویل، پیام خداوند (مراد) را دریافتند و صادقانه به آن عمل کنند تا رستگار شوند. اما در اندیشه و طرح قرآن‌شناسی شبستری موضوع بسیار مبهم و تکلیف نامشخص است؛ روشن نیست مومن چگونه می‌توانند با قرآن رابطه برقرار کنند و این قرآن چه اعتبار دینی موثری دارد و ای بیروانش به چه کار می‌آید. بحث اصلی است که با توجه به متن قرآن و اقتضائاتش نصوص و حجیت ظواهر که شبستری هم عملاً آن تن داده است) و با توجه به نگاه مومنانه قرآن، نظریه مورد بحث از نظر دینی چه جایگاه نقشی دارد و نیز از نظر فکری و استدلالی چه مزه‌دارای قوت و سازگاری درونی است.

شبستری در نهایت در پایان بحث به این نقطه می‌رسد که: «مساله ما این است که آیا می‌توانیم

جهان را آن طور ببینیم که خدایی هست؟ اگر نمی‌توانیم ببینیم، چه راه دیگری می‌توانیم به سوی خدا داشته باشیم؟ آیا خدایی که پیامبر اسلام مطرح کرد و در تاریخ آورد و از این طریق یک دین پدید آورد، این خدا امروز برای ما چه معنایی دارد؟ او کیست؟

در این که خدا، محور و بنیاد ادیان توحیدی و بویژه اسلام و قرآن است تردیدی نیست و درباره آن هر چه بگوییم، کم گفته‌ایم، اما در بحث کنونی موضوع مهم همان جمله‌ای است که ایشان به اشاره از کنار آن گذشته: از این طریق یک دین پدید آورد. پرسش این است که وحی و قرآن‌شناسی آقای شبستری و نظریه مختاراش در ارتباط با «دین اسلام» چه می‌گوید و چه گرهی را می‌گشاید؟ خدا محور است اما باید گفت اولاً سخن فعلی موضوع وحی و قرآن است نه خدا و حتی توحید، ثانیاً اگر فقط خدا موضوع بحث و تحقیق است دیگر از دین و اسلام و قرآن سخن گفتن چندان ضرورتی نخواهد داشت چرا که خدا منحصر به قرآن و اسلام نیست. ثالثاً به فرض که دانستیم قرآن به مثابه محصول تجربه درونی و شخصی پیامبر درباره خدا و جهان چه می‌گوید، اما این تجربه به چه کار مسلمان امروزی می‌آید؟ آیا برای او الزامی ایجاد می‌کند که نگاه ویژه پیامبر به عالم و آدم و خدا را قبول کند؟ مگر ممکن است نگاه یک انسان، آن هم در افق تاریخی و زیست‌جهان دیگر، با نگاه پیامبر یا هر کس دیگر یکی باشد؟ در اندیشه شبستری، تکلیف احکام و عبادیات و اجتماعیات هم روشن است و هیچ‌گونه الزامی به انجام اوامر و نواهی وجود ندارد. پس مجموعه دین اسلام به چه کار مسلمانان این زمان می‌آید و چه نیازی به وحی و قرآن و دین شخصی حضرت محمدین عبدالله (ص) در چهارده قرن قبل وجود دارد؟

### سخن آخر

۱. استنباط اینجانب از مجموعه آرا و افکار جناب شبستری آن است که طرح ایشان در مورد وحی و قرآن از نظر استدلالی و برهانی از قوت و سازگاری لازم برخوردار نیست و از نظر دینی نیز با پرسش‌ها و چالش‌های جدی مواجه است. ۲. آنچه در مقام نقد و بررسی گفته‌ام پاسخ مثبت به دعوت ایشان و صرفاً به انگیزه تعمیق و بالندگی معرفت و معارف دینی و بویژه به قصد تدقیق و ابهام‌زدایی از گفتارهای ایشان بوده است.

### پانوشته‌ها

۱. فراستخوله مقصود: زبان قرآن‌مطهر، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۲۰۵.
۲. اشعری، علی بن اسماعیل: مقالات الاسلامیین، ترجمه محسن مویدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، صص ۹۹-۹۸.
۳. به روایت عبدالمجید شرفی در کتاب اسلام و مدرنیته (ترجمه مهدی مهریزی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۸۳، ص ۸۴) حسن حنفی معتقد است: قرآن وحی خلودند نیست بلکه وحی از جانب انسان است و قرآن تجربه بشری پیامبر را باز می‌گوید که به هنگام پژوهش درباره حقیقت الهی این تجربه می‌تواند به تجربه عمومی بشر به صورت عام دست یافت و این چیزی است که تویل آن را برحسب نیازهای امروز امت اسلامی فراهم می‌سازد.
۴. نام مولف این دو کتاب چایی که در اختیار دارم، در پشت جلد کتاب دیده نمی‌شود. اما طبق اطلاع، مولف دو کتاب شخصی است به نام دکتر رهسپار.
۵. لازم است یادآوری کنم که تمام نقل قول‌های مربوط به جناب شبستری از گفت‌وگو و مقاله ایشان در مجله مدرسه برگرفته شده و از آثار دیگر وی استفاده نشده است.

### ۶. Context

۷. طباطبایی در کتاب قرآن در اسلام (تهران، چاپ دوم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۳، ص ۱۱۰) گویا با عنایت به نظریه آقای شبستری است که می‌گوید طبق یک نظریه: این رشته افکار [قرآن] مانند افکار دیگرش از آن خودش و تریوش مغز خودش بود، ولی این افکار ویژه برای این که پاک و مقدس بود به خدا نسبت داده شد و بالاخره این افکار نسبت طبیعی به پیغمبر اکرم (ص) دارد و از هر بشر دیگر به کلی نفی می‌کند. ظاهراً در نظریه آقای شبستری انتساب کلام نبی به خداوند صرفاً یک نسبت تشریفی است نه واقعی.
۸. در مورد تحولات اقتصادی مسلمانان در پرتو اسلام، مطالعه کتاب اسلام و سرمایه‌داری اثر رودنسون می‌تواند مفید باشد.
۹. جناب شبستری جملاتی از طباطبایی، صاحب‌العزیزان، نقل کرده و ادعا کرده است که ایشان نیز به وحی ملفوظ اعتقادی نداشته‌اند؛ اما با تامل در آن گفته و گفته‌های دیگرش روشن می‌شود که طباطبایی نه تنها چنین بلوری نداشته که بارها به وحی بودن الفاظ قرآن تصریح کرده است. ایشان در کتاب قرآن در اسلام بحث مفصلی (از صفحه ۱۱۰ تا ۱۵۳) در این مورد دارد. در مطلب نقل شده از ایشان در پاورقی شماره ۶ نیز اعتقاد به وحی ملفوظ آشکار است. در همان پاراگراف نقل شده به وسیله جناب شبستری این جمله آمده است: «نبی با شعور و وحی روابط مرموز آن‌ها را درک کرده و در مقام تبیین با زبان خود ما سخن گفته و در روابط فکری ما استفاده می‌کند» این سخن بازگویی همان نظریه رایج و همان مدعای ماست. کسی انکار نمی‌کند که قرآن در مقام تنزیل با زبان خود ما سخن گفته و به اصطلاح زبانی انسانی دارد.
۱۰. ایزوتسو: خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی انتشار، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۱، صص ۲۲۰-۲۲۵.
۱۱. روزنامه ایران، ۶ مرداد ۸۳.
۱۲. چنان که احمد خلف‌الله در کتاب الفتن اللقصص فی القرآن الکریم چنین گفته است: بنگرید به کتاب اسلام و مدرنیته صص ۸۲-۸۱.
۱۳. بنگرید به بیومی‌مهران، محمد: بررسی قصص تاریخی قرآن، ترجمه سیدمحمد راستگو و مسعود انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.